

## اسامی و القاب حافظ

### شهناز پروین\*

ادبا، سعدی شیرازی را به اشارت شیخ، مولوی را به کنایت مولانا و ملا، و حافظ را به تلمیح خواجه خوانند. مورد استعمال کلمه «خواجه»<sup>۱</sup> از زمان سامانیان به وزرا و طبقه اعیان و اشراف اطلاق می‌شد. رودکی از شاعران آن دوران گفته است:

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود قدحی می بخورد، راست کند زود هراش و نیز گوید:

هر چند نو بهار جهانست به چشم خوب دیدار خواجه خوبتر، آن مهتر حسیب  
بعدها خواجه به دو طبقه اطلاق شد:

- ۱- اعیان و وزرا و امرا؛ به طور مثال «خواجه بزرگ احمد حسن میمندی»<sup>۲</sup>
- ۲- شعرا، فضلا و عرفا، مانند خواجه مسعود سعد سلمان<sup>۳</sup>، خواجه عبدالله انصاری، خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی، خواجه عمادالدین فقیه کرمانی، خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی<sup>۴</sup>.

\*- پژوهنده فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

- ۱- برای وجه اشتقاق «خواجه» به برهان قاطع رجوع شود.
- ۲- تاریخی بیهقی، ص ۱۴۴ و به بعد.
- ۳- خواجه عمید حسن، وزیر عصر در پاسخ قصیده مسعود سعد سلمان، قصیده‌ای به مطلع ذیل فرستاده است:

خواجه مسعود سعد سلمان را روز و شب جز غم ولایت نیست

۴- رجوع شود به تذکرها.

حتی در زمان حافظ نیز به این دو طبقه یادشده «خواجه» اطلاق می‌شده؛ مانند خواجه قوام‌الدین حسن وزیر، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر، خواجه سلمان ساوجی شاعر، خواجه عماد فقیه عارف.

حافظ خود از حضرت سلیمان به کلمه «خواجه» یاد می‌کند:

شکوه اصفی و اسب باد و منطق طیر به بادرفت و از آن «خواجه» هیچ طرف نبست و همین کلمه را در جای دیگری به معنی فرد متعلق به طبقه اعیان استعمال نموده است: بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که «خواجه» کی بدر آید؟ وجه اشتها حافظ به خواجه: چون بزرگان علم و ادب در عصر حافظ بدین کلمه مشهور بودند، وی را نیز که از عیون ادب و حکمت بود بدین نام خواندند. خود گوید:

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست اهلی شیرازی گوید:

خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب و کاتبی نیشابوری فرماید:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ به نوعی کش خرد زان عاجز آید

القاب

لقب اصلی او شمس‌الدین بوده است؛ چنانکه از بیت زیرین نیز که در بردارنده در تاریخ وفات اوست، بر می‌آید:

به سوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد

نویسنده مقدمه دیوان حافظ در «مقدمه خود لقب او را «شمس‌الملة والدین» می‌نویسد. ولی در یکی از دیوانهای چاپی حافظ نیز «شمس‌الدین والدین» نوشته‌اند بدیهی است که لقب او همان شمس‌الدین بوده و کلمه «ملت» و «دنیا» زاید است. پس از وفات او، اهل ذوق و عرفان وی را به القاب ذیل خوانده و ستوده‌اند:

«بلبل شیراز»، «لسان‌الغیب<sup>۱</sup>»، «مجنوب سالک<sup>۲</sup>»، «خواجه عرفان»، «خواجه شیراز»، «ترجمان الحقیقه»، «کاشف الحقایق»، «ترجمان الاسرار»، «ترجمان اللسان»، «شکر لب»، «قدوة السالکین»، «زبدة الموحدین»، «عمدة العارفين» و «زبدة المتکلمین».

حافظ در غزلیات خود، صفات و نامهایی به خویش نسبت داده است که برآستی شایسته آن است که ضمن القاب او به شمار رود:

۱- شیرین سخن

سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

\*

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

\*

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

۲- شیرین کلام

شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گوی حافظ شیرین کلام بذله‌گو حاضر جواب

۳- خوش لهجه و غزلخوان

سخر به طرف چمن می‌شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجه غزلخوانش

۴- خوش آواز

ز جنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

۵- خوشگوی

دل از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

۱- چون اشعار او را از جهت فصاحت و احتوای عوالم معنوی، آینه غیب‌نما دانسته و با آن تفاعل می‌کردند بدین اسم نامیدند. جامی در نضجات الانس، فرصت شیرازی در آثار عجم، نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین این لقب را به دیوان حافظ اطلاق کرده‌اند.

۲- تذکره آتشکده (حافظ).

۶- خوش کلام

خوش چمنیست عارضت، خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

۷- پشمینه پوش

سرمست در قبای زرافشان چوبگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

۸- خلوت نشین

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سرپیمان گذشت بر سر پیمانانه شد

\*

از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست

حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

۹- شبخیز

بس دعای سحر جامة جان خواهد بود تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

۱۰- سحرخیز

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز

که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را

نام

نام وی به اتفاق همه تذکره نویسان محمد بوده است؛ از بیت زیرین نیز که قطعه‌ای

در تاریخ وفات اوست، چنین بر می آید:

یگانه سعدی ثانی محمد حافظ ازین سراچه فانی به دار راحت رفت

تخلص

تخلص وی «حافظ» است. او خود در مقطع اغلب غزلیات و ضمن بعضی از اشعار

دیگر خود این تخلص را به کار برده است و حتی یک غزل معروف نیز با ردیف «حافظ»

سروده است که مطلع آن این است:

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ که کرد جمله نکویی به جای ما حافظ<sup>۱</sup>

مورد استعمال کلمه حافظ

کلمه «حافظ» لقب بسیاری از بزرگان بوده است. از خلفای اسمعیلیه مصر،

عبدالمجید بن محمد بن مستنصر (م: جمادی الآخر ۵۴۳ هـ) به لقب الحافظ لامرالله

ملقب بود. از قدیم این کلمه را به کسانی که قرآن را از برداشتند، اطلاق می کردند<sup>۲</sup>.

به طور مثال محمد بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه، از اجداد شیخ صفی الدین

اردبیلی، نیز به واسطه حفظ قرآن این لقب را گرفت<sup>۳</sup>. همچنین شیخ بهاء الدین عارف

به همین مناسبت به حافظ نامبردار شد.

مولوی در دفتر سوم مثنوی فرموده:

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقش بود جانشان را بسی

ربع قرآن هر که را محفوظ بود «جل فینا» از صحابه می شنود

ولی این عنوان، خاص حافظان قرآن نبود، بلکه به حافظان حدیث نیز اطلاق می شد؛

چنانکه محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی را بدین نام می خواندند.

وجه تسمیه

حافظ شیرازی نیز به مناسبت حفظ قرآن با روایات سبعة آن بدین نام متخلص شد و

حتی در بعضی ابیات کلمه «حافظ» را به معنی اصل خود به کار برده و وجه تسمیه تخلص

خویش را در ضمن آن بیان کرده است:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی

\*

۱- این بیت مورد اشکال امیر شیر علی لوری مؤلف تذکره مرآت العیال واقع شده است (شرح حال حافظ).

۲- کشف الظنون، چاپ مصر، جزوه اول، ص ۳۰۵.

۳- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه رشید یاسمی، ج ۴، ص ۲۸.

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

اغلب شعرای ایران به همان تخلص خود اشتهار یافته‌اند و حتی اسم و لقب بعضی از آنان متروک مانده است. شاعرانی چون رودکی، فردوسی، انوری، خاقانی و سعدی که به همین نامها مشهورند. حافظ نیز بدین نام بیشتر نامیده می‌شود تا به اسم و القاب خود. شاعرانی که «حافظ» نامیده شده‌اند: به جز حافظ شیرازی، گروهی از شاعران دیگر نیز «حافظ» خوانده شده‌اند؛ از آن جمله:

۱- حافظ شربتی

امیر علی شیرنوازی گوید: "از مردم متعین خراسان است، او در خوش طبعی فرید زمان و یگانه دوران بود. بسیار متواضع و مؤدب و نیکو مشرب. در زمان سلطان ابوسعید به زیارت مکه رفت، و مدت بیست سال در آن جا مجاور شد... این معما به اسم «الله یار» از اوست: هر چند که جان و دل در هجر تو افگار است چون نیک نظر کردم حق بر طرف یار است حق یعنی «الله» [و چون] در طرف «یار» قرار گیرد «الله یار» شود... مولانا جنوبی هروی، حافظ شربتی را هجو گفته و هجو او مشهور است."

۲- حافظ تربتی

در ترجمه مجالس النقایس آمده<sup>۱</sup>: "پدر شیخ کمال تربتی شاعر معاصر، پسر ابوسعید است. میر علی شیرنوازی گوید: شیخ کمال به مکه شد و از مکه باز آمد و در تربت فوت شد و تربتش آن جاست. پدر مشارالیه حافظ نام داشته و طبابت می‌کرده، و شیخ [کمال] دایم از غایت خوش طبعی قطعه‌های مطایبه آمیز برای او می‌گفته است و این قطعه از آن جاست:

۱- ترجمه مجالس النقایس، ص ۳۳ (که عین آن در لغت‌نامه دهخدا حافظ شربتی درج شده است).

تا که حافظ طبیب تربت شد  
کشته شد جملگی که و مه او  
موش در شربتش فتاد و بمرد  
مرگ موش است شربت به او  
و نیز او راست:

نزد حافظ سپاهی ای آمد  
رخت بگشاد پیش او بنشست  
پیش حافظ بگفت از سر درد  
که سرم درد می‌کند پیوست  
حافظش داد شربتی به علاج  
شربتش خورد و رخت را برپست

۳- حافظ حلوایی

دولتشاه سمرقندی آورده است<sup>۱</sup>: "به روزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان، حافظ یکی از شعرای متعین بوده و سخن او شهرتی داشته، و این غزل او راست:

ای به دو چشم تو نظر بازیم  
از نظر خویش نیاندازیم  
ای ز قدت جمله سرافرازیم  
وقت بشد باز که بنوازیم  
چند برانی چو سگ از در مرا  
من سگ کوی تو، ولی تازیم  
مرد رقیب تو چو دیدم ترا  
کشته شد آن کافر و من غازیم  
چند چو چنگم بدهی گوشمال  
وقت شد ای شاه که بنوازیم  
باخته بودم به تو نرد مراد  
داد رقیب تو ولی بازیم

حافظ حلواییم و از کمال

معتقد حافظ شیرازیم"

۴- حافظ سیروزی

سامی بیک گوید<sup>۲</sup>: "یکی از شعرای دوره سلطان مراد خان ثالث. در ابتدا وی در زمره علما بود و بعدها به راه قلندری و دوره گردی در تکایا و جوامع افتاد و عمری بدین حال به سر آورد."

۱- تذکرة الشعراء، ص ۴-۴۶۳ (عین آن در لغت‌نامه دهخدا درج شده است).

۲- قاموس الاعلام: حافظ سیروزی: لغت‌نامه: حافظ سیروزی.



۵- حافظ هراتی

در ترجمه مجالس النفایس آمده<sup>۱</sup>: "خواجه احمد حافظ هراتی، حفظ کلام دارد و از مردم هرات است." او راست:

گفتمش در نظر آن رخ به صفای قمر است      زیر لب خنده زنان گفت صفای دیگر است"  
۶- حافظ اوبهی

در ترجمه مجالس النفایس آمده<sup>۲</sup>: "حافظ سلطان علی اوبهی، از مردم متعین خراسان، مردی پاکیزه روزگار و صحبت دیده و خوش طبع است و خطوط را نیک نویسد، اما در لباس و عقد دستار بسیار تکلف می‌کند." او راست:

"بی‌ستون را گر کند سیل فنا بنیاد است      کی تواند نقش شیرین از دل فرهادشست"  
او راست: تحفة الاحیاب در لغت فارسی و زبدة التواریخ. اوبهی منسوب به «اوبه» از اعمال هرات است.

۷- حافظ پناهی

در ترجمه مجالس النفایس آمده<sup>۳</sup>: "حافظ پناهی به کمان ابرو مشهور است. وی از اهل خراسان بود، و آواز خوب داشت؛ چنانکه دو سه جا وظیفه می‌گرفت. صاحب طبع نیک و دیوانی است."

۸- حافظ محمود

در ترجمه مجالس النفایس آمده<sup>۴</sup>: "حافظ جمال یا جلال‌الدین محمود، از جمله مشایخ خانقاه اخلاصیه و خطیب و حافظ و محراب خان آن جا، و نیز یکی از خوش نویسان زمان. او راست:

۱- ص ۱۵۲، (در لغت‌نامه: حافظ احمد هم آمده).

۲- ترجمه مجالس النفایس، ص ۱۴۴.

۳- ترجمه مجالس النفایس، ص ۱۴۷ (لغت‌نامه: حافظ پناهی).

۴- ترجمه مجالس النفایس، ص ۲۷۵.

مسیح اگر شنود یک تکلم از دهنش      دگر ز شرم نباشد مجال دم زدنش"  
مؤلف، حافظ مزبور را در جای دیگر همان کتاب<sup>۱</sup>، «جمال‌الدین» یاد کرده است.

۹- حافظ حاجی بیگ

در مجمع الخواص آمده<sup>۲</sup>: "حافظ حاجی بیگ، قزوینی و مقبول عامه است. خواننده خوبی است و موزون هم هست. این مطلع از اوست:

ما با تو خورده‌ایم می و بی تو کی خوریم      خون جگر خوریم اگر بی تو می خوریم"  
۱۰- حافظ سعد

در ترجمه مجالس النفایس آمده: "از جمله مریدان میر قاسم انوار است، و لیکن چون بی باک و ناپاک بود، میر او را از خانقاه بیرون کرد و فرمود تا خاک ناپاک حجره او از خانقاه پاک کنند و در این زمان حافظ سعد این غزل گفت:

مرا در عالم رندی به رسوایی عَلم کردی      دلم بُردی و جانم را ندیم صد ندم کردی  
و حافظ سعد در آن زمان از درد حرمان و سوز هجران بمرد و قبر او معلوم نیست. و این معنای اسم احمد میرک از اوست:

"سر می ندارم مدار و می آر      بمان سعد او بر سر کوی یار"

۱۱- حافظ صابونی

مؤلف فرهنگ جهانگیری بیتی به لهجه قزوینی در کلمه «کشکرک» از او آورده است.

۱۲- حافظ شانه‌تراش

غزل ذیل از حافظ شانه‌تراش است که در بعضی از نسخ به دیوان حافظ وارد شده<sup>۳</sup>:  
لطف باشد گر نیوشی از گداهای روت را      تا به کام دل ببیند دیده ما روت را  
همچو هاروتیم دایم در بلای عشق زار      کاشکی هرگز ندیدی دیده ما روت را

۱- ترجمه مجالس النفایس، ص ۹۸.      ۲- رک: لغت‌نامه دهخدا: حافظ جمال.

۳- رک: حکمت: پارسی نغز، ص ۲-۳.

کی شدی هاروت در چاه ز نخدانش اسیر      گر نگفتی شمه‌ای از حسن او ماروت را  
بوی گل برخاست گویی در چمن هاروت بود      بلبلان مستند گویی دیده چون ما روت را

تا به کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم

روی بنما تا ببند حافظ ما روت را

\*\*\*



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی